دکتر فریدون سیامک‌نژاد

از حقیقت تا واقعیت

«قسمت دوّم»

مقدمه:

دوران دانشجویی و تحصیل همیشه دوران ایده‌آلها و آرزوهای بزرگ است. همین خصوصیت دانشجویی است که اگر به درستی هدایت شود و در کانالهای صحیح قرار گیرد، آینده جامعه تضمین شده و نیروهای تحصیل کرده در خدمت سازندگی و پیشرفت مملکت قرار می‌گیرند.

ایده‌آلهای دوران تحصیل، پس از فارغ‌التحصیلی و شاغل شدن افراد، بعضاً فراموش شده و در پیچ و خمهای مشکلات کاری گم می‌شوند، ولی بسیاری از ایده‌آلها و حقایق بعنوان اصول و زیربناهای اعتقادی بایستی در طول زندگی فرد باقیمانده و به هیچوجه به بوته فراموشی سپرده نشوند.

درستکاری، نوع‌دوستی، دستگیری از مستمندان، پایبندی به مقررات و قوانین مملکتی، ایمان و اعتقاد به قادر متعال، خداوند را حاضر و ناظر بر کارها دانستن، حرکت در صراط مستقیم، وجدان کاری داشتن، عدالت را در تمام مراحل زندگی پیاده کردن، حق‌گو و حق‌جو بودن و ... همه و همه، آرمانها و ایده‌آلهایی هستند که بایستی به عنوان اصول

زندگی و زیربنای اعتقادی، فرا راه همهٔ انسانها قرار گیرد.

فارغ التحصیلان گروه پزشکی به دلیل نوع کار و ارتباط مستمری که با مردم خصوصاً بیماران دارند، مسئولیتشان در زندگی بطور اعم و در محیطهای کاری بطور اخص مضاعف

داروخانه اشاره کردیم وگفتیم که دکتر داروساز جوانی با هزاران ایده‌آل و حقایقی که در طول دوران تحصیل به او آموزش داده شده است وارد محیط کار می‌شود، ولی با واقعیاتی مواجه می‌گردد که به هیچوجه با ذهنیات او تطابق نداشته و او را در همان بدو امر دچار

بوده و تعهدشان نسبت به مردم بایستی بیشتر از سایر حرف باشد. از مسائل دیگری که بر شاغلین حرف پزشکی مترتب است، همکاری تنگاتنگ آنهاست، زیرا تنها در چنین صورتی و با وجود مشورت‌های لازم کاری است که دارو درمانی بیماران به درستی صورت گرفته و نتیجه مطلوب حاصل خواهد شد.

در قسمت اول این سری مطالب به گوشه‌هایی از مشکلات موجود کار در

مشکل می‌کند. متأسفانه واقعیتهای موجود داروخانه که ناشی از ناهماهنگی و بعضاً عدم رعایت اصول و مقررات از جانب دیگر حرف پزشکی مرتبط با دارو است، موجب می‌شود که حقایق ذهن همکاران جوان بتدریج کمرنگ شده و از این رهگذر ادامه کار صحیح در داروخانه را مختل نماید.

به هر حال هدف از این مطالب طرح مشکلات به منظور پیدا کردن راه حل درست معضلات

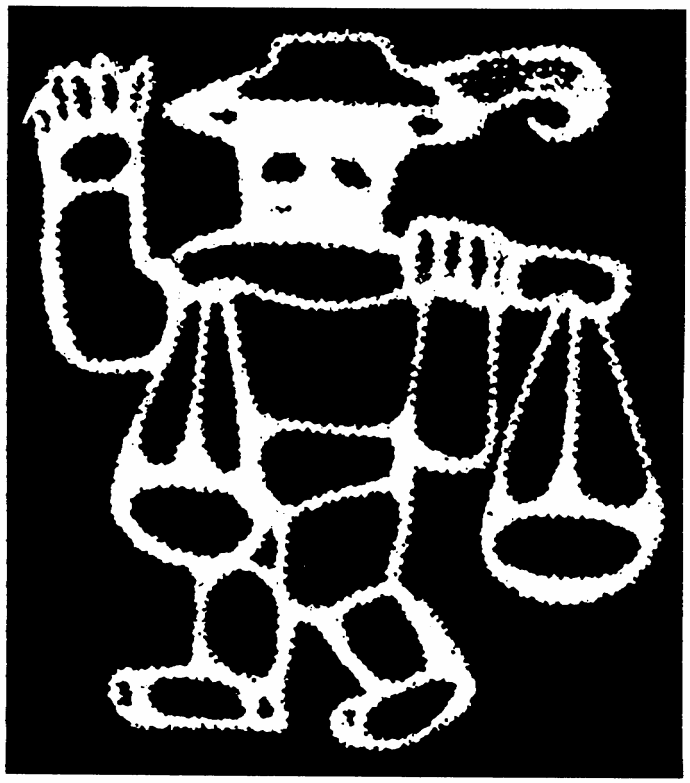

موجود است. با امید به اینکه بتوانیم از این طریق گوشه‌ای ازنارسائی‌های موجود را به منظور کمک به امت شهیدپرور و انقلابی ایران اسلامی برطرف نمائیم، مطالب را ادامه می‌دهیم.

* * *

پنجمین سال حضورم در داروخانه را با واقعه جالب و در عین حال عجیبی آغاز کردم. حول و حوش ساعت ۹ صبح بود که اطلاع دادند تلفن مرا می‌خواهد. گوشی را که برداشتم، از آنطرف سیم صدای آشنایی را شنیدم. یکی از همکارانی بود که در دوران دانشجویی در داروخانه کار می‌کرد. پس از فارغ‌التحصیلی به منظور سربازی و گذراندن طرح و خارج از مرکز داروخانه را ترک کرده بود. پس از چاق سلامتی و حال و احوال، معلوم شد که

داروخانه‌ای در یکی از شهرستانهای دورافتاده دایر کرده است. قبل از اینکه چیزی از او بپرسم خودش شروع به درد دل کرد. به من گفت که آنروزها که در داروخانه کار می‌کردیم سرانگشتی از مشکلات را هم نمی‌دانستیم. فقط این را می‌دیدیم که نسخه‌ای در داروخانه حاضر می‌شود و داروی بیمار تحویل او می‌گردد. حالا این دارو چگونه تهیه می‌شود، سهمیه داروخانه چیست، شرکت‌های پخش چه نقشی دارند و ... مسائلی بود که به هیچوجه از آنها آگاهی نداشتیم. خیلی وقتها هم اگر دارویی را نداشتیم و مجبور بودیم به بیمار «نه» بگوییم، ته دلمان باور نداشت که واقعاً این دارو وجود ندارد، بلکه مسئولین داروخانه را مقصر می‌دانستیم که در تهیه این دارو کوتاهی کرده‌اند. ولی حالا که خودم داروخانه دارم متوجه شده‌ام که اداره داروخانه با چه مشکلاتی روبرو است، بطوریکه در حال حاضر به این نتیجه رسیده‌ام که همه کسانیکه در مورد این مرکز دارودرمانی به قضاوت می‌نشینند و دستورالعمل صادر می‌کنند، همگی دستی از دور بر آتش دارند و چون مشکلات پیچیده داروخانه را نمی‌دانند، راهنمایی‌هایشان نیز راه به جایی نمی‌برد. خلاصه معلوم بود که دل پُری دارد و در برخورد با واقعیات موجود اداره داروخانه حسابی کلافه شده است. دیدم اگر بخواهد همینطور ادامه دهد هم من از کارم می‌اُفتم و هم معلوم نیست که تا کی بایستی به مسائلی گوش بدهم که خودم سالها تجربه‌اش کرده‌ام. این بود که پرسیدم بهتر است اصل مطلب را بگوید. مشخص گردید که تعدادی داروی تخصصی و فوق تخصصی دارد که ظاهراً در آن نقطه دورافتاده مصرف ندارد. از من خواست که آن داروها را برایش با داروهای معمولی و بعضاً OTC عوض کنم. سؤال کردم اگر دارو را مصرف نداری برای چه از شرکتها تحویل گرفته‌ای. باز هم سر درد دلش باز شد که هر ناحیه‌ای سهمیه‌ای دارد که همه نوع

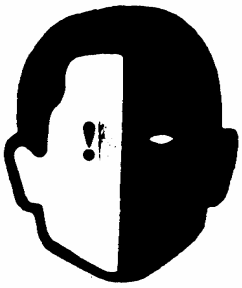

دارویی در آن وجود دارد و من هم به هوای مصرف شدن آنها درخواست داده‌ام. به او گفتم که هر دارویی برای مصرف شدن نیاز به نسخه شدن دارد و به طریق اولیٰ نیازمند وجود پزشک متخصص است. در جوابم اظهار داشت که یکی دو پزشک متخصص جهت گذراندن طرحشان اینجا بودند که این داروها را مصرف می‌کردند. ولی از وقتی که آنها دوره‌شان تمام شده، داروهای ما نیز بدون مصرف مانده‌اند. گفتم چرا به شرکت مربوطه عودت نمی‌دهی؟ گفت قبول نمی‌کنند. حال اگر شما قبول نکنی مجبورم یا نگهدارم تا تاریخ مصرف آنها بگذرد و یا اینکه به طرق دیگری با داروهای مورد مصرفم عوض کنم.

آن وقت جواب قطعی ندادم و از او خواستم

بعداً تماس بگیرد. وقتی مکالمه تمام شد با خود اندیشیدم دارویی که برای تحویل به بیمار در مرکز سهمیه‌بندی دارد و بارها و بارها بر سر آنها در داروخانه درگیری ایجاد شده است، حالا دارد در یکی از داروخانه‌های دورافتاده این مملکت به اصطلاح خاک می‌خورد و ظاهراً فکری هم برای آن نمی‌شود. حالا مانده‌ام که تقصیر را به گردن چه کسی بیاندازم و اصولاً در این مسأله مقصر کیست؟ اگر داروساز بخواهد خلاف مقررات عمل نکند و دارو را خارج از چرخه صحیح توزیع به مصرف نرساند، چه کسی ضرر می‌کند؟ و اگر تصمیم بگیرد به منظور جلوگیری از فساد دارو و هدر رفتن سرمایه مملکت، داروی تخصصی خودش را با داروهای عمومی معاوضه کند، و شرکتهای توزیعی نیز اینکار را بعهده نگیرند، آنموقع متهم به خلافکاری نمی‌شود؟ سؤال آخر هم اینکه مگر می‌شود دست و پای کسی را بست و از او توقع قهرمان دو شدن داشت؟

* * *

باز هم شلوغی زیاد و همهمه‌های داروخانه حکایت از مشاجره لفظی بین بیمار با کارکنان داروخانه داشت. دارویی که برای بیمار نسخه شده بود در داروخانه وجود نداشت. دکتر داروساز همکارم داشت برای بیمار توضیح می‌داد که علت کمبود این دارو چیست! ولی بیمار به هیچ وجه حاضر به قبول حرفهای همکارم نبود و اظهار می‌داشت که اگر دارو نیست، پس چرا دکتر نسخه کرده است! همکارم نیز با خونسردی به او پاسخ می‌داد که این سؤال را بایستی از دکترتان بپرسید که ناگهان بیمار از کوره دررفت و در عین عصبانیت و داد و فریاد کردن اشک در چشمانش حلقه زد. برای اینکه قائله را فیصله دهم صدایش کردم و در عین اینکه جای خالی داروی مورد نظر را نشانش می‌دادم، توضیحات مبسوطی را تحویلش دادم. در حالی که کمی آرام گرفته بود برایم توضیح داد که بچه‌اش سخت بیمار است و دارویش را پیدا نمی‌کند. منهم در حالیکه با او اظهار همدردی می‌کردم یکی دو آدرس را برایش نوشتم و راهی‌اش کردم. حالا که تنها شده‌ام دو چیز ذهنم را مشغول کرده است: اول اینکه داروی مورد درخواست این بیمار جزء داروهایی بود که آن همکارم زیادی داشت و در آن شهرستان دور افتاده بی مصرف مانده بود. دیگر اینکه ظاهراً داروخانه و دکتر داروساز به عنوان آخرین ایستگاه چرخه دارو درمان بایستی پاسخگوی همه کمبودها و کاستی‌ها و مشکلات بوده و دست آخر هم مقصر همهٔ نارسایی‌ها حداقل از جانب بیمار و بعضی از همکاران شناخته شود. اصلاً فکر نمی‌کردم روزی به این جمع‌بندی برسم که عطای کار را به لقایش ببخشم و بقول معروف به این زودی از طلا گشتن پشیمان گردم. البته چون حرفه‌ام است بایستی تحمل کنم و می‌کنم، ولی دیگر آن شور و حال اولیه را ندارم و قطعاً دود این حالت بی‌تفاوتی به چشم بیمارانی می‌رود که از داروساز معجزه پیداکردن دارویشان را طلب می‌کنند و بردباری و صبری را می‌خواهند که نه تنها دیگر در من یکی پیدا نمی‌شود، بلکه به قول آن شاعر معاصر «دل خوش سیری چند؟»

«ادامه دارد»